

# یادآبادی

کامران زمانی نعمت سرا

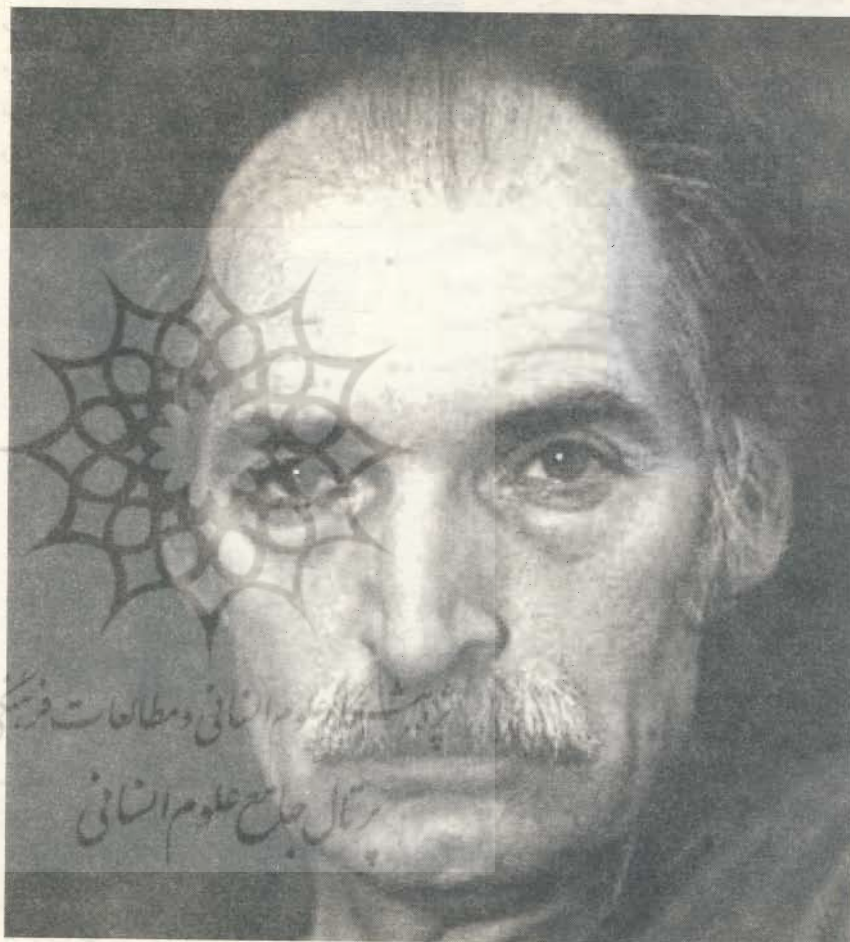
نبوده و نیست.  
 «این شعر نیست، شکمبه‌ی گاو است! بله، پیرمرد اصطلاح خوبی یافته و به کار برده بوده؛ برای شهری که هیچ سیما و چهره‌ی مشخصی نداشت. و این حسی بود که سام بدخش از پس آفت و خیزهایی بیست ساله، تازه داشت به ادراک آن نزدیک می‌شد و همین بیشتر او را به صرافت می‌انداخت، و تا مجالی پیدا می‌کرد، بی‌توجه به انگیزه‌های عمده، خود را به نگرش می‌گرفت که چرا و به چه حقی، بسی باانگیزه‌ی شخصی خود، خانمانی را ریشه‌کن از زاد و بوم خود آواره‌ی شهری کرده است که در آن هیچ‌چشمی دیگری را نمی‌شناسد و راستی هم که ابهام‌وجوه، شکمبه‌ی گاو را مانند است.» (صفحه ۲۷۶). شاید در ادامه‌ی همین باور و ایمان است که نویسنده، همواره کلخچان را در مقابل تهران، پیش چشم دارد و هر بار به بهانه‌ای از آن سخن می‌گوید.

دومین نکته‌ی جالب و حائز اهمیت، بیان اعتقادات و باورهای مذهبی از زبان کاراکترهای داستان است که در لابه لای کتاب، و هر از گاه به گونه‌ای مطرح می‌شود، که شاید بی‌دلیل نباشد.

«... و گفت مگر سیدالشهدا به خاطر حق و حقیقت شهید نشد؟» (ص ۳۰۶).

«... و خوب نمی‌دانی چه آسان می‌توان دل آن زن دل شکسته و داغ‌دیده را شاد کنی با به‌جا آوردن دورکعت نماز صبح، و با بردن او به زیارت اهل قبور، و بآوردن او به سر خاک جوان ناکامش که به یاد فرق شکافته‌ی علی اکبر حسین بر مزار جوانش گریه کند.» (صفحه‌ی ۳۱۲-۳۱۱).

سومین نکته، مرگ ستیزی و زندگی‌باوری نویسنده است که ناامیدی را از ذهن و ضمیر خواننده محو و نابود می‌کند و درس همواره زیستن را با همه‌ی فراز و فرودها در لابه لای



خواننده دچار حیرت، و شاید بعضی از رقیبان را دچار حسرت و حتا حسادت نیز می‌کند. اولین نکته‌ی قابل تأمل - که تا آخر داستان از ذهن و نگاه خواننده محو نمی‌شود - از جوار و نفرت از زندگی صنعتی - ماشینی است، که هر بار به شکلی خاص بازگویی می‌شود. گویا دولت‌آبادی مانند شاعر بزرگ معاصر نیمایوشیچ که تا آخر عمر نتوانست انس و الفتی با زندگی شهری پیدا کند و همواره با خاطر پردرد کوهستانی خود خلوتی داشت، او را نیز با این نوع زندگی، هرگز سر دوستی وانسی

دولت‌آبادی، نویسنده‌ای است که نیاز به معرفی ندارد؛ زیرا خالق آثار ماندگاری مانند: «کلیدر»، «جای خالی سلوچ» و... است. او نیز مانند استاد سلف‌اش، ابوالفضل بیهقی، آن‌گونه قلم را می‌گریاند که خواننده سخت مجذوب و شیفته‌ی قلم سحرانگیزش می‌شود. به عقیده‌ی من این گفته‌ی شک洛夫سکی (یکی از صورتگران روس): «شعر، رستاخیز واژه‌هاست»، در نثر وی، به ویژه در «کلیدر» و «جای خالی سلوچ» به منصفی ظهور رسیده و واژه‌ها، گاه به چنان رستاخیزی می‌رسند که

داستان یادآور می‌شود، و در هر فرصتی به‌جای دروازه‌ی مرگ، دروازه‌ی زندگی را به خواننده می‌نماید.

«اگر اهمیت داشته باشد، دلم می‌خواهد برای همین مردم زندگی کنم». (صفحه‌ی ۲۶۹).

«فدا کردن جان خود، مرگ خود را به دیگران، به‌تصور خلق پیشکش کردن و فنا شدن. آیا زندگی قدر و قابل پیشکشی ندارد؟» (صفحه‌ی ۲۵۹).

«من عاشق جاری بودن هستی‌ام و می‌دانم که این جریان...». (صفحه‌ی ۳۵۹).

چهارمین نکته، بازتاب بی‌شرمی‌ها و شکنجه‌های زندان ستم‌شاهی است، که در حقیقت، نویسنده با انعکاس آن‌ها ترسیمی روشن از فضای حاکم بر جامعه‌ی آن روزگار را بازبانی تاثیرگذار منتقل می‌کند.

«یکی از زندانی‌ها را، جوانکی را تنبیهی صدا زدن‌زیر هشت. وقتی برگشت شکسته و انگار فلج بود. بچه‌ها غالباً برده می‌شدند، کتک می‌خوردند و باگردن شق برمی‌گشتند. اما او انگار نابود شده بود. وقتی رسید توی حیاط بند، کنار دیوار نشست و سرش را گرفت توی دست‌هایش و انگار تو دلش شروع کرد زار زار گریستن. دقایقی طول نکشید که بند فهمید به او تجاوز شده است. به طرز وقیحانه‌ای این کار انجام گرفته بود...». (صفحه‌ی ۳۲۸-۳۲۷).

پنجمین نکته، نگاه دقیق و موشکافانه‌ی دولت‌آبادی به پایان عمر آدمی است، که چگونه انسان با همه‌ی قدرت و ادعا به کودکی می‌ماند که جز نقش ناتوانی، نقشی دیگر رابرمی‌ناید.

«نمی‌دانم چرا بی‌اختیار اندیشه می‌کنم به پایان کار آدم‌هایی در تاریخ که یقین دارم نام هیچ کدام‌شان به گوش تو نخورده است. فکر می‌کنم آن‌ها هم در پایان عمر خود باید کودک شده باشند: کودک و لال». (صفحه‌ی ۶۱۲).

گفتنی است که همین نگرش در پایان کتاب و آخرین جمله‌های آن نیز تکرار می‌شود.

«احساس می‌کنم دارم کوچک می‌شوم؛ کوچک و کوچک‌تر، مثل کودک، یک کودک لال». (صفحه‌ی ۶۱۳).

ششمین نکته، مربوط به خیانت بعضی از روشنفکران است که بی‌هیچ پرده‌پوشی و به دور از مصلحت‌اندیشی‌های متعارف، که گاه در بین اهل قلم مرسوم است، این‌گونه از قلم او جاری می‌شود.

«از همان لحظه‌ای که رهبران آنوش (یکی از شخصیت‌های سیاسی داستان که اعدام می‌شود)، از صفحه‌ی تلویزیون بیرون آمدند،

دور اتاق نشیمن‌سریا نشستند تا روی بسته‌های کتاب تفوط کنند، اوچشم‌های عکس آنوش را دیده که تکان خورده‌اند، گرد شده‌اند، پلک‌ها را بر هم فشرده‌اند... به تدریج مژه‌هایش خیس شده و...». (صفحه‌ی ۵۰۵).

هفتمین نکته، نگاه حکیمانه - عالمانه‌ی نویسنده به فلسفه‌ی رنج در زندگی است که خود حکایت از آمیختگی شخصیت نویسنده با این مقوله داشته و نشان می‌دهد که او تا چه اندازه در دریای رنج‌ها اسیر افتاده که این‌گونه زبان می‌گشاید؛ زبانی که در آثار دیگر نویسنده نیز به وضوح متجلی است.

«بی‌رنج و بدون رنج تجربه‌ی درد، بلوغ میسر نمی‌شود. انسان با رنج است که انسانیت خود را کشف می‌کند. آن که رنج نمی‌کشد، کرگدن است، و آن که رنج را نکوهش می‌کند از بهائم است. رویارو شدن با رنج، تن‌باز زدن از رنج یعنی تثبیت آدم بودن خود. آن که از رنج می‌گریزد، به یک معنا از امکان رشد خودمی‌گریزد و...». (صفحه‌ی ۵۵۸).

هشتمین نکته، اشاره به جریان‌ات ظالمانه‌ی ارباب - رعیتی است که دولت‌آبادی در هر فرصتی، در آثار خود از آن سخن می‌گوید و خواننده‌ی امروز را با گذشته‌ی ظالمانه‌ی دیروز که حاکم بر جامعه‌ی او بوده، آشنایی سازد، تا از این طریق، به یکی دیگر از رسالت‌هایش، جامعه‌ی عمل ببوشاند.

«حرکات و سکناتش مو نمی‌زند با ارباب‌های کلخچان، مو نمی‌زند. ما آمدیم پایتخت که از شر آن‌ها خلاص شویم و برای خودمان بشویم یک پا آدم، اما... باز هم افتادیم در چاله‌های خیلی بدتر از آن». (صفحه‌ی ۵۳۲).

آن‌چه در رویکرد دوم به کتاب می‌توان ادعان کرد این است که گاهی زبان نویسنده، تداعی‌گر زبان و نگاه بزرگانی چون: فروغ فرخزاد، سهراب سپهری و... است.

«... و من رها بودم درون هستی سربی، و آن‌جا هیچ ستاره نبود: هم نه آسمان و نه زمین و نه شیئی با جسم دیگر. آیا من به درون تک‌یاخته‌ی آغازین خود واپس نشستم بودم؟ ... خواب دیرمانده‌ای که ناغافل و با یک تکانه بیدار شده بود؟ چون به خود آمدم و در بیخودی خویش فرو شدم!» (صفحه‌ی ۱۳۲).

... که به نوعی یادآور زبان سهراب سپهری در شعرهایی مانند: «بی‌پاسخ» از مجموعه‌ی «زندگی خواب‌ها» است؛ پس من کجا بودم؟

شاید زندگی‌ام در جای گمشده‌ای نوسان داشت و من انعکاسی بودم که بیخودانه همه‌ی خلوت‌ها را به هم می‌زد ...

و من در تاریکی خوابم برده بودم در ته خوابم خودم را پیدا کردم

و این هشیاری خلوت، خوابم را آلود آیا این هشیاری خطای تازه‌ی من بود؟

... و داستان همین‌گونه ادامه دارد...

«مادرم همیشه در انتظار بود، در انتظار هست و در انتظار خواهد بود. انتظار بزرگ او ظهور امام‌زمان است که خواهد آمد تا عدل را برپا کند و در آن‌روز بی‌پایان به هر خانواده‌ای یک - دو اتاق خواهد رسید». (صفحه‌ی ۲۵۲).

... که خود یادآور زبان فروغ فرخ‌زاد، در دو شعر: «دلم برای باغچه می‌سوزد» و «کسی که مثل هیچ‌کس نیست» از مجموعه‌ی «ایمان بیابوریم به آغاز فصل سرد» است.

مادر تمام روز دعا می‌خواند

مادر در انتظار ظهور است

و بخششی که نازل خواهد شد.

«دلم برای باغچه می‌سوزد» من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید

و سفره را می‌اندازد

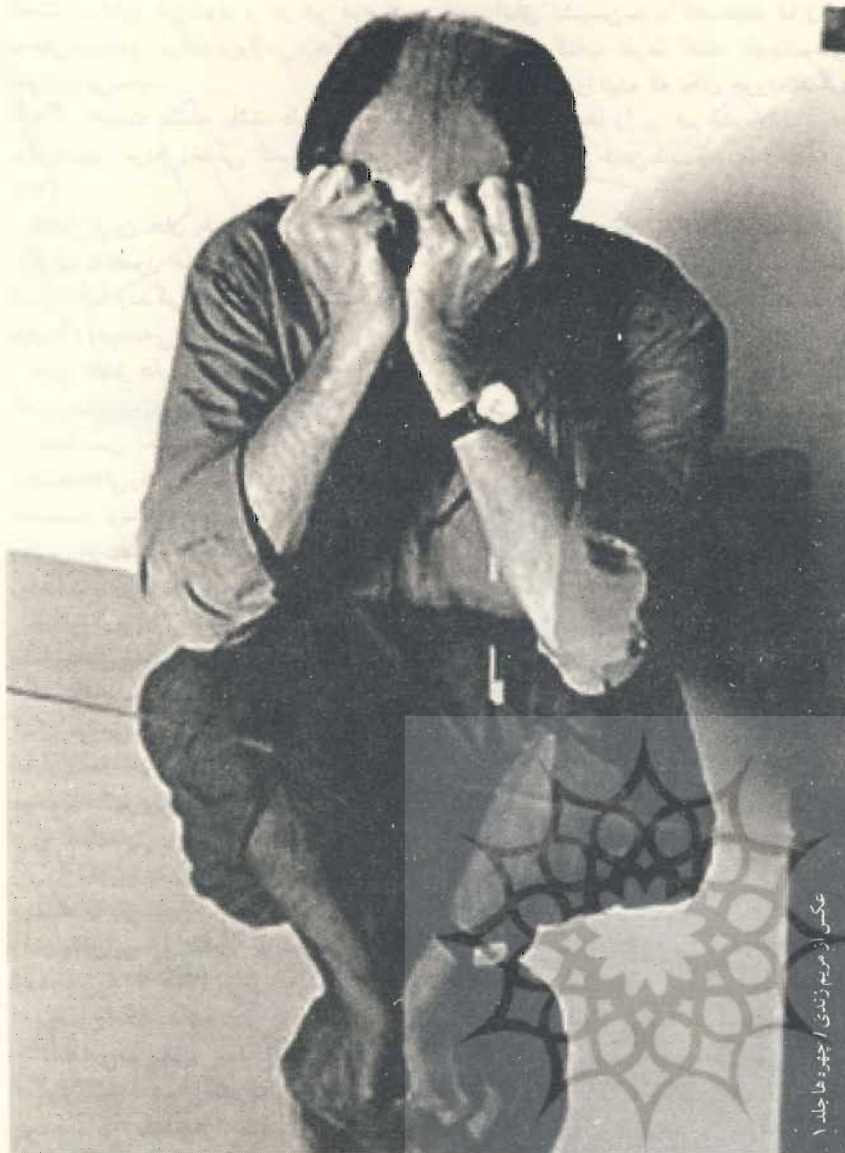
و نان را قسمت می‌کند

و سهم ما را هم می‌دهد

من خواب دیده‌ام.

«کسی که مثل هیچ‌کس نیست» همچنین در صفحه‌های ۱۳۶ و ۱۳۷ و حتا آغاز کتاب، به نوعی تداعی‌گر زبان صادق هدایت، در «بوف کور» است. اما بازبان خاصی که ویژه‌ی دولت‌آبادی است. نکته‌ی

سومین نکته، مرگ ستیزی و زندگی باوری نویسنده است که ناامیدی را از ذهن و ضمیر خواننده محو و نابود می‌کند و درس همواره زیستن را با همه‌ی فراز و فرودها در لابه‌لای داستان یادآور می‌شود، و در هر فرصتی به جای دروازه‌ی مرگ، دروازه‌ی زندگی را به خواننده می‌نماید.



قابل تامل دیگری که در کتاب به چشم می آید و نمی توان از آن سخن نگفت، استفاده از جمله های نازیبایی است که با قلم جذاب و دلنشین دولت آبادی «کلیدر»، «جای خالی سلوچ» و... همخوانی ندارد.

«تو همواره باید داستان منوچهر را می خوانده بوده باشی». (صفحه ۳۴۴).

«باید آفتاب پاییز بوده باشد وقتی سام و مرحب در حیاط بزرگ بند زیر دادگاه به قدم زدن راه افتادند». (صفحه ۳۴۷).

«می گفت که هفت کیلو وزن کم کرده بود در طول پنج ماه و نیم بازجویی». (صفحه ۳۴۸).

... که به وضوح، استفاده از ماضی بعید، جمله ها را از سلامت و شیوایی، دور کرده است. نکته می قابل ذکر دیگر، استفاده از کلمات خلاف عرفی است که به آسانی می توانست جایگزین های دیگر و بهتری داشته باشد. اگر چه به کارگیری این واژه ها، خود حکایت از آشنایی نویسنده، با زبان اقشار مختلف جامعه دارد و به نوعی نشانگر قدرت نویسندگی دولت آبادی؛ اما سوال این است: مثلاً در شاهنامه می فردوسی، هیچ شخصیت منفی وضعیفی وجود نداشت که فردوسی به آن زبان سخن می آراست؟ چرا نویسنده، آن جا که می تواند از واژه های دیگر - که کمتر خلاف عرف است (اعتقاد کلاسیک ها) - استفاده کند، دست به چنین گزینش هایی می زند؟ آیا حرکت برخلاف این مدار، از حسن و زیبایی کار می کاهد و انتقال پیام، یا معرفی شخصیت ها غیر ممکن می شود؟

آیا نظامی نمی توانست، این بیت را به همان شکل زنده و صریح بیان کند؟

دام تیمان نشود دامت

بارکش بیهو زنان گردنت

«اما... تو گمان داری اگر آزاد بودی گا... نمی می شوی؟» (صفحه ۵۷۰).

«یک شاگرد شوfer از در بیرون می آید و می غرد که تبارت را گا... م، مرد!» (صفحه ۵۸۴).

«چرا نمی زنی دیگر، مادر...». (صفحه ۵۸۴).

نکته می قابل تامل دیگر، استفاده از واژه های خراسانی است که گاه با واژه های گیلکی (شرق استان گیلان)، یکی می شود. ای کاش دولت آبادی، در پایان کتاب، واژه های خراسانی را با معنی در اختیار خواننده قرار می داد تا فهم و درک آن برای خواننده آسان تر می شد. برای نمونه می توان از واژه های زیر مثال آورد:

«پاوزار» که در گیلکی، با اندکی تغییر «پاپزار» گفته می شود و همین گونه است.

قهرمان های داستان از محیط خود و تلاش برای دست یابی به اجتماعی سالم تر، و حتا ناتورالیسم (تصویرگری طبقات زحمتکش، افشای بی عدالتی های پنهان و توصیف مفصل صحنه ها)، مورد توجه و قابل تامل است.

پس می توان دولت آبادی را نویسنده ای رئالیست - ناتورالیست یا عکس آن دانست و حتا به اعتقاد محمدرضا قربانی در کتاب «نقد و تفسیر آثار دولت آبادی» نباید از رگه های رمانتیسم، سمبولیسم و رئالیسم جادویی آثار او غافل بود. دولت آبادی در این اثر، با استفاده از جریان سیال ذهن و براساس روانکاوی قرن بیستمی، آمیختگی گذشته، حال و آینده را به تصویر می کشد، و به این وسیله، با موفقیتی نه در حد «کلیدر» و «جای خالی سلوچ»، حقایق دیگری را در پیچ و خم داستان برای خواننده روشن می کند. □

«مشتوک» که در گیلکی، با اندکی تغییر آن را «مشتک» می گویند و... اما آن چه در رویداد آخر می توان گفت این است که دولت آبادی با استفاده از شگرد خاص زبانی و نویسندگی مختص به خود، مسائل سیاسی - اجتماعی کشور را از دهه ی بیست، تا نیمه ی اول شصت، به شکل های متنوع و با تغییر زاویه می دید، بیان می کند که بسیار زیبا و خواندنی است. اما برخلاف «کلیدر» و «جای خالی سلوچ» و... در این اثر با توسل به جریان سیال ذهن و با درآمیختن زمان و پرتاب شخصیت های داستان به گذشته، حال و آینده و چرخش های بی دربی، گاهی، مایه ی سردرگمی، دقت بیش از حد، و در نهایت سبب فراموشی لذت اثر می شود. گفتنی است که آثار دولت آبادی در چارچوب رئالیسم (روشنی و فهم مطلب و انتخاب قهرمان های داستان از مردم عادی)، رئالیسم انتقادی (جلوتر بودن